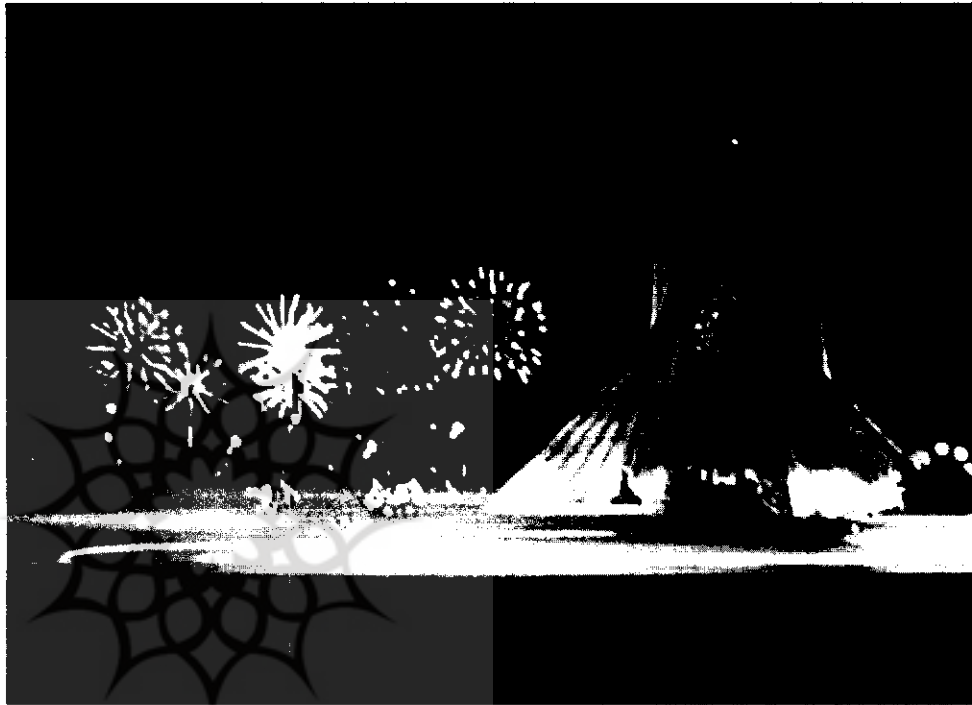


# تهران انار ندارد

(ساخته مسعود بخشی)

## نیمچه حقیقت

■ سوسن شریعتی



خواهند چهید.

همه این‌ها گفته شد تا گفته شود مستند تهران انار ندارد، حرف جدیدی ندارد (کیست که داشته باشد) بلکه برقراری نسبتی جدید با واقعیت‌های چندلایه «من امروز زده» است و مستند کردن یک نقطه نظر: انسان معلق تکه پاره‌ای که منم. این مستند، علاوه بر نشان دادن این که تهران دیگر انار ندارد، با یک پرواز سریع شصت هفتاد دقیقه‌ای بر فراز شهر و تاریخ آن، می‌برد به دیروز تا بیاورد به امروز و کیفیت را بر ملا کند که همین جور شوخی شوخی شکل گرفته و آمده به جلو: بی‌اساس، بریده از اساس، محصور در یک جبر جغرافیایی، با یک کد اگزستانسیال: لنگ در هوایی... موجودیتی که احتمالاً همین جور شوخی شوخی هم از میان خواهد رفت و آن هم در یک حشر محتوم و قریب الوقوع (زلزله). عصاره و چکیده ماجرا را اگر بخواهی همین است. از این رو می‌شود گفت که پیام امید نیست و همین است که شوخی شوخی، مغموم می‌کند، به تری می‌اندازد، دچار آشوب و ناتوانی می‌کند و راهی به جز بازگشت به ارومیه از دست‌رفته نمی‌گذارد. (اشاره به صحبت‌های کارگری از اهالی ارومیه که مرجع همیشگی فیلم است و پس از چند ماه دربه‌دوری در تهران تصمیم به بازگشت گرفته). خبا و اما بعد؟ این وجه ترازیک کمدی زندگی ما که از بدیهیات است و موضوع کوی و برزن. بله اما وقتی امری ترازیک، بدیهی می‌شود

زندانی آدمی است و هم می‌تواند آزادی آدم را فراهم کند. به شرط تغییر نسبت با آن. با نزدیک‌تر شدن به آن یا فاصله گرفتن از آن و یا تغییر زاویه دید و در هر سه شکل همین دوروبر و حول و حوش. غربی‌ها نامش را رئالیسم مجاور گذاشته‌اند. «واقعیت زده» را با دعوت به ماوراء نمی‌شود شفا داد. باید همین حول و حوش نگاهش داشت و وادارش کرد تا جابه‌جا شود. مستند؟ شکار برش‌هایی از واقعیت به قصد مستند کردن یک نقطه نظر؟ در نتیجه از همان آغاز، گزینش است و جانبداری و اعلان موضع. به قصد تذکر دادن و به یاد آوردن وجه پنهان زیستی که فراموش می‌شود. اگر چه هست، عمل می‌کند و جابه‌جا می‌سازد، اما دور از چشم این و آن و یا برعکس: درست بیخ گوشات و نزدیک چشمانت، و دیده نمی‌شود. ربط و کاربردی که به کمک زاویه‌ای متفاوت، پاشیدن نور به گوشه‌هایی که تا به حال تاریک مانده، انتخاب کادراژ و مونتاژ، ممکن می‌گردد. آیزنشتاین از «مونتاژ دیالکتیک» صحبت می‌کرد به قصد اثر گذاشتن. همه چیز از دل همین لحظه اکنونی مادی چندلایه بیرون می‌آید. همین لحظه را حفر کن و در آن بکاو. سنتزهای جدید بیرون

... «ای مرد بی‌اساس، بریدی از اساس، این که زاده آسیایی رو می‌گن جبر جغرافیایی. این که لنگ در هوایی، صبحونت شده سیگار و چایی.» (برگزیده از تصنیف پایانی فیلم)

**حرف جدید؟ چه اصراری است؟** عجلاناً شاید لازم باشد که به چیدمان جدید موقعیت‌های قدیم و حرف‌های موجود اندیشید و از این طریق امکان فهمیدن‌های نو را فراهم کرد و گرنه تو هم حرف جدید بزنی و دلت خوش به این که تا به حال نه زده شده و نه شنیده شده. تا امکان فهمیدن فراهم نشده باشد همین حرف جدید از دهان تو که بیرون آمد می‌رود در قالب‌های ذهنی قدیم آن یکی و سرنوشتی پیدا می‌کند که باید بنشیننی و زار بگیری بر جوانمرد شدنش. حرف تازه، کشف موقعیت‌های جدید به قصد درهم‌ریختن قالب‌های قدیم است. **واقعیت؟** وجود دارد، اما فرار و سیال و منشور. عجلاناً شاید بتوان بسنده کرد به رویکردی دیگر به واقعیت. واقعیت‌گرایی معنایش پیدا کردن اشکال متکثر ربط است میان واقعیت‌ها به قصد عرضه کاربردی متفاوت. این را آیزنشتاین گفته است. مگر قرار نیست از وضعیت مبتلا به درآیی؟ واقعیت، هم

حوزه‌هایی است و به چه دلایلی همان مناسبات و تضادها به‌شکلی دیگر بازسازی می‌شوند. در ابعادی وسیع‌تر. با این پرسش که آیا این ساختارها هستند که به‌رغم تظاهرات بیرونی مدام در حال تغییر، ثابت مانده‌اند و یا برعکس، ساختارها از اساس از هم گسیخته است و فقط آن تظاهرات بیرونی امور، به دیروز شباهت دارد: «بدو بیا! امروز، هم‌مش فرنگیه: گوجه‌فرنگی، پیاز فرنگی، توت‌فرنگی، سیب‌زمینی فرنگی...»

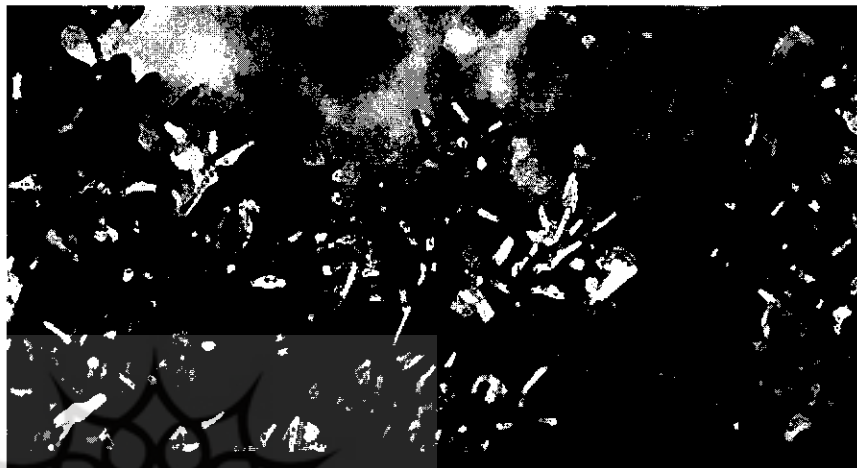
این مستند، برای نوستالژی نیز جایی نمی‌گذارد. (به‌جز آن انارهایی که می‌گویند بوده و شیرین نیز) ظاهراً در همان قبل هم چندان حسرت‌برانگیز نبوده‌ایم. بی‌انصافی می‌کند؟ می‌خواهد تحریک کند و عصبانی؟ دست ما را برای امیدوار شدن خالی می‌گذارد، اعتماد به نفس ما را از ما می‌گیرد، نمی‌گذارد به چیزی مباهات کنیم؟ همه این رندی‌ها، با این وجود صداقتی با خود دارد: وقتی از حسرت محروم شوی، وقتی مضحکه‌ای را که همین اکنون بدان دچار نشانی نشان دهد و بینی که در دو قدمی انهدام هستی، شاید نومی‌دی را همچون وضعیتی جدید بپذیری و آن را بدل به موقعیتی برای اقدام کنی. «تهران انار ندارد»، امیدوار نمی‌کند (چه بهتر) دل‌داری نمی‌دهد (خدا خیرش دهد) هیچ وعده‌ای به‌جز محتومیت تقدیر تو در کار نیست (لازم است) به کجا می‌توان متوسل شد؟ به کجای این تاریخ نزدیک در دسترس؟ (بگرد و پیدا کن) این همان نقطه حدی است که شاید بتواند نقطه آغاز باشد. معلوم است که این‌ها تمام واقعیت ما نیست... فقط جمع‌آوری وجوهی از آن واقعیتی است که مسعود بخشی، عامدانه به‌گونه‌ای کنار هم قرار داده تا لنگ در هوایی ما را تدقیق کرده باشد و البته مستند نیز.

اما آیا ما واقعاً همین‌قدر خنده‌داریم؟ پس این گریه از چیست؟

ای عرش کبرایی! چیه پس تو سرت کی با ما راه می‌آیی، جون مادرت؟

### ۱ - Réalisme de proximité

- ۲ - تعبیری از ژان ویگو، فیلمساز فرانسوی ۱۹۰۵
- ۱۹۳۴. مستند، یعنی نقطه‌نظری که متکی بر واقعیت است. به‌هرحال قبل از هر چیز نقطه‌نظر است.
- ۳ - از ترانه آخر فیلم با صدای محسن نامجو.



**باید برفراز شهر و تاریخش نشست تا معلوم شود آن پایین چه خبر است. موضوع مسلط این مستند و نقطه‌نظر غالب، ترسیم این موقعیت برزخی در همه‌ساحت‌های اجتماعی است، از خلال تناقضاتی که به هم‌زیستی موازی خود ادامه می‌دهند: درهم‌تنیده و درعین حال بی‌ربط با یکدیگر.**

آردی. آردی با موتور بیکان) درست مثل زن‌هایی با دامن‌های کوتاه و سبیل‌های دررفته. نسبت مذهب - بازار و طبقات اجتماعی: (نسبت معکوس میل پای‌بندی به مذهب و ثروت). درک از توسعه و ترقی و بهینه‌سازی: تخریب دیروز با توهم امروزی شدن (تخریب خانه‌های کلنگی). عدالت (کاخ‌ها به موزه تبدیل شده و گفته می‌شود که کلخ خصوصی وجود ندارد، اما «بابک‌چون و منیره‌چون» را در آپارتمان ششصد متری می‌شود دید) و از این دست می‌توان برشمرد: بقای لایزال مشاغلی چون رمالی، جن‌گیری، معرکه‌گیری، شاعری (۹۴ درصد جمعیت پایتخت شاعرند) درویشی که از سکه نیفتاده، اگرچه مدرن‌تر، و البته جذبه بی‌پایان دوربین که همچنان با ماست (از زمان مظفرالدین‌شاه تا کنون).

نمایش این تناقض‌ها، نمایش تغییراتی است که حادث شده، اما چون نیک بنگری - و این همه از خلال تصاویری که از گذشته به‌جا مانده - می‌بینی که اصل ماجرا، مواجهه با تغییراتی است که نکرده‌ایم. همان مانده‌ایم اما بی‌اساس، بی‌اساس‌تر. این مستند گویا قصد دارد نشان دهد جان‌سختی‌های ما در چه

و جزو طبیعت ثانوی، اگر ولش کنی می‌شود مایه مباهات، با این توهم که رسم تغییر و توسعه همین است. مسعود بخشی با شکار تصاویری مستند، گزینش تصنیف‌های خاطره‌انگیز و گزارشی چندپهلوی (بی‌آن که بشود بقه‌اش را گرفت) و دست‌آخر نشانیدن پرسوناژهای ناهمگن در میانه موقعیت‌هایی کمیک، روشن می‌کند که این لنگ‌دروایی‌ای که بدیهی پنداشته می‌شود، برای خود سوزهای مبتلا چندان هم بدیهی نیست. بدیهی هم پنداشته شود، بدیهی زیست نمی‌شود و تا به رخ نکشی، تکان نمی‌دهد. باید برفراز شهر و تاریخش نشست تا معلوم شود آن پایین چه خبر است. موضوع مسلط این مستند و نقطه‌نظر غالب، ترسیم این موقعیت برزخی در همه‌ساحت‌های اجتماعی است، از خلال تناقضاتی که به هم‌زیستی موازی خود ادامه می‌دهند: درهم‌تنیده و درعین حال بی‌ربط با یکدیگر.

مثلاً سیاست: خواب‌نماشدن‌های ناگهانی سیاستمداران (ناصرالدین‌شاه که از فرنگ برگشت، ناگهان اصلاح‌طلب شد، دیوارها را خراب کرد و به‌جای آن خندق کند). اقتصاد: بساز و بفروشی برای عوام، بساز و بندازی برای عوام (خصوصی‌سازی برای آدم‌های خصوصی و انبوه‌سازی یعنی انبوه‌خانه برای انبوه مردم) اخلاق: پوششی اخروی برای انگیزه‌های دنیوی (توایی که در انبوه‌سازی می‌بریم تا بتوانیم جای دیگر خصوصی‌سازی کنیم و یا نسبت بازار و کسب حلال) جوراب‌هایی که ناصرالدین‌شاه برای زنان حرم‌سرایش از اروپا می‌آورد و لباس‌پوشیدن آن‌ها را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. فرهنگ: هویت‌های مونتاژی (بیکان یا موتور